دریچه

پیام احمدی‌نیا؛ بازیگر فعال سینما و تلویزیون:

بازی در فیلم کوتاه کار سختی است

همدلی| پیام احمدی‌نیا، بازیگر فعال در سینمای کوتاه، بیان کرد که حضور در فیلم‌های کوتاه باعث شـــده فرصت‌هایی برای بازی در نقش‌های اصلی فیلم‌هـــای بلند ســـینمایی پیدا کنـــد. این بازیگر ســـینمای ایران که حضور فعال در فیلم‌های کوتاه دارد، درباره تفاوت نقش‌آفرینی در فیلم‌های کوتاه نسبت به فیلم‌های بلند، توضیح داد: در این زمینه هم می‌توان گفت بازی در فیلم کوتاه خیلی متفاوت از بازیگری در ســـینمای بلند است و هم می‌توان گفـــت که تفاوتی با هم ندارند. مهم این اســـت که از چه زاویه‌ای می‌خواهیم به این مقوله نگاه کنیم. اگر مسائل فنی و تکنیکی را مدنظر قرار دهیم، به عقیده من هیچ تفاوتی میـــان این دو حوزه وجود نـــدارد، به‌جز اینکه اکثر فیلم‌ســـازان در این حوزه تجربه اول یا دوم خود را پشت سر می‌گذارند.

او ادامـــه داد: اما اگر بخواهیم فـــرم و محتوای آثار را مدنظر قرار دهیم به نظرم بازیگری در ســـینمای کوتاه خیلی متفاوت از ســـینمای بلند است. شما در یک فیلم کوتاه پنج‌دقیقه‌ای، باید مفهومی را به مخاطب منتقل کنید که قاعدتاً روال کار متفاوت از یک فیلم ۹۰دقیقه‌ای است. در اینجا زمان کمتری برای قصه‌گویی و شـــخصیت‌پردازی داریم و از این منظر معتقدم فیلم کوتاه اساســـاً مقوله‌ای متفاوت از سینمای بلند می‌شود. در اجرای فنی اما این دو حوزه تفاوت چندانی با هم ندارند.

این بازیگر درباره دشواری ایفای نقش در فیلم کوتاه به‌واســـطه زمان اندک آن هم گفت: قطعاً کار برای بازیگر در فیلم کوتاه دشـــوارتر است. بازیگر در یک فیلم بلند، ۹۰دقیقه برای شـــخصیت‌پردازی زمان دارد و در موقعیت‌های مختلف داســـتانی می‌تواند ابعاد مختلف شـــخصیت را نشان دهد، اما در فیلم کوتـــاه زمان بســـیار اندک اســـت. در زمانی کوتاه هم شخصیت‌ها باید شـــکل بگیرد و هم قصه باید روایت شود. قطعاً این شرایط کار را سخت می‌کند. به همین دلیل هم فیلم‌ســـازان در سینمای کوتاه، سکانس‌ها را به‌گونه‌ای طراحی می‌کنند که هم به لحاظ پیشرفت قصه و هم ازنظر محتوا، حرفی برای گفتن داشته باشد. در فیلم کوتاه عملاً سکانس و یا حتی دیالوگ زائد کم می‌بینیم، چراکه مجبوریم از حداقل زمان، بهترین استفاده را ببریم.

احمدی‌نیا درباره دلایل پرکاری خود در ســـینمای کوتاه مطرح کرد: علاقه من به فیلم کوتاه اول به این دلیل است که می‌توانم کاراکترهای متفاوت‌تری را نسبت به سینمای بلند، در آن تجربه کنم و وسعت دامنه انتخاب نقش برایم گسترده‌تر است. از طرف دیگر فیلم‌سازان ســـینمای کوتاه غالباً فیلم‌سازانی جـــوان و خلاق هســـتند که همکاری بـــا آن‌ها را می‌پسندم. طبیعتاً همین دوستان بعدها وارد عرصه سریال‌سازی و یا سینمای بلند می‌شوند و شما این فرصت را دارید از پایه و اســـاس با سیستم کاری و فکری آن‌ها آشنا شوید.

او افـــزود: عمدتـــاً مخاطبان ســـینمای کوتاه هم بچه‌های ســـینما و حرفه‌ای‌های این حوزه هستند و وقتی شـــما را در یک فیلم ۲۰دقیقه‌ای به‌عنوان نقش اصلی ببینند، می‌توانند تو را به‌عنوان بازیگر نقـــش یک باور کنند. این اتفـــاق برای خود من از سینمای کوتاه رقم خورد. بازی در فیلم سینمایی «حمـــال طلا» بعـــد از فیلم کوتـــاه «زونا» به من پیشنهاد شد و توانستم نقش اصلی را در یک فیلم سینمایی بلند ایفا کنم. در فیلم کوتاه شما فرصت دارید ابعاد مختلف توانایی خود در بازیگری را نشان دهید. کمااینکه «زونا» مسیرهای مختلفی را پیش روی من باز کرد. فیلم‌هـــای کوتاه دیگری که کار کرده‌ام هم همین‌طور بوده‌اند. من در دوره‌هایی از جشنواره فیلم کوتاه تهران گاهی سه فیلم هم‌زمان داشته‌ام.

این بازیگر سینما درباره فضای همدلانه موجود در تیـــم تولید فیلم‌های کوتاه هم گفت: یکی از دلایل عمده این مسئله زمان کوتاه فرآیند تولید فیلم‌های کوتاه است که اساســـاً به مرحله اختلاف و حاشیه نمی‌رســـد. از طرف دیگر بچه‌هایـــی که برای فیلم کوتـــاه کار می‌کنند، قطعاً نـــگاه اقتصادی ندارند و به همین دلیل کار برای‌شـــان بیشتر وجهه هنری و آرتیســـتی دارد و به همین دلیـــل با هم همدل می‌شـــوند تا اتفاق خوبی کـــه باید رخ دهد. همین اتفاق خوب، در نهایت تنها ســـودی است که شما می‌توانیـــد از حضور در یک فیلم کوتاه به‌دســـت بیاورید تا به‌واسطه حضور در جشنواره‌های مختلف، کارتان دیده شود.

احمدی‌نیا درباره لزوم تنوع ژانر در تولیدات سینمای کوتـــاه تأکید کرد: قطعاً این تنوع ضروری اســـت، سینمای بلند و بدنه ما هم همواره از فیلم‌های کوتاه ما وام می‌گیرند و خیلی از اتفاقات ابتدا در سینمای کوتاه تجربه شده است. تنوع ژانر در سینمای کوتاه، به سینمای بلند ما هم خط‌مشی می‌دهد تا در آنجا هم شاهد تنوع آثار از منظر ژانری باشیم.

سی و نهمین جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران به دبیری مهدی آذر پندار از ۲۷مهر تا ۲آبان ۱۴۰۱ برگزار می‌شود.

واکنش گسترده مردم به درگذشت «عباس معروفی»

کشته‌ی غمباد غربت

همدلی| علی نامجـــو: «عباس معروفی» پس از تحمل ۲۷ســـال غم غربـــت، دو از وطـــن درگذشـــت. در طول دو ســـال قبل ازنظر جسمانی حال‌وروز چندان به سامانی نداشت اما هنوز هم به زندگی عشق داشت و جهان را جای زیبایی می‌دید. از آن روزی که گردون، همان مجله‌ای که سردبیری‌اش را بر عهده داشت، توقیف شد، جلای وطن کرد؛ راهی پاکستان و در ادامه آلمان شد و سال‌ها همان‌جا ماند.

در طول این ســـال‌های دوری بـــه آمریکا و کشـــورهای مختلـــف اروپایی ســـفرهای گوناگونی داشت اما ایران دیگر هیچ‌گاه با او دیدار تازه‌ای را نداشت. با همه این فاصله‌ها اما بیش از بســـیاری بـــا دوری کمتر از این مملکت، زبـــان فارســـی را به‌خوبی همان روزهای بودن در وطن شاید هم بهتر حرف می‌زد، به زیبایی می‌نوشـــت و البته بسیار هم فعال بود. به آلمان که رسید خیلی زود دست‌به‌کار شد.

مدتـــی از بـــورس «خانـــه هاینریش بل» اســـتفاده کرد، یک سالی هم مدیر آن خانه بود.

بعدازآن برای ادامه زندگی دست‌به‌کارهای گوناگونی زد؛ مدتی به‌عنوان مدیر شـــبانه یـــک هتـــل کار کـــرد و بعـــدازآن «خانه هنـــر و ادبیات هدایت» یعنـــی بزرگ‌ترین کتاب‌فروشـــی ایرانی در اروپا را در خیابان کانت برلیـــن، راه‌اندازی کـــرد. هم‌زمان با فعالیـــت در کتاب‌فروشـــی‌اش، کلاس‌های داستان‌نویســـی خـــودش را هـــم همان‌جا تشـــکیل داد. چاپخانه و نشـــر گردون هم همان‌جا فعالیت داشت و در طول سال‌های گذشـــته بیش از ۳۰۰عنوان کتاب منتشر کرد.

نزدیک به ســـه دهه دور از وطن و در غربت به ســـر برد اما انگار درســـت در همسایگی هر یک از ما در همین شـــهر و حتی همین خیابان یا کوچه نفس می‌کشـــید. از ســـال ۱۳۹۹ خـــودش اعلام کرد که به ســـرطان غدد لنفاوی مبتلا شـــده است؛ سرطان اما تنها در پیکـــر او محدود به غـــدد لنفاوی نماند؛ کار را به جاهای سخت‌تری کشاند و سبب شد پارها و پارها زیر تیغ جراحی برود و عمل‌های مختلفی را تحمل کند؛ از کوتاه کردن شاهرگ گرفته تا پیوند استخوان ران به فک و خارج کردن توده از جمجمه و ...

یـــک روز مانـــده به آخریـــن روز از دی‌ماه سال ۱۴۰۰ در شـــرح‌حالی درباره خودش که احتمالاً خطاب به دوســـتی نوشته شده بود، جزءبه‌جزء احوالاتش را تشـــریح کرد. معروفی در آن نامه نوشت: «گفته بودی از حال خودم بنویســـم. حالا دیگر هجده ماه اســـت که از نان، عدس‌پلو با نیمروی پر از پنیر، سالاد سیزِر، پسته و خوردنی‌های دیگر فقط یک خاطره در ذهنم مانده. هجده ماه است که به قول پُل سلان صبح می‌نوشم و عصر می‌نوشم. یک سوپ آبکی که توش دو تـــا قارچ معلق می‌زند، یا شـــیرموزی که از بیمارستان برام می‌فرستند. فقط می‌نوشم و می‌نوشـــم؛ و کدام‌شان نگفته بود: «لذتی در خوردن هست که در نوشیدن نیست؟»

«ســـرطان ویرانگرســـت و بدتـــر از آن جراحی‌هـــاش که بخش‌هایـــی از بدنت را بردارنـــد دور بریزند؛ یک‌تکه از اســـتخوان ساقم را گذاشـــته‌اند جای فک، نصف زبانم را از انتها برداشـــته تکه‌ای از ماهیچه رانم پیوند زده‌اند به آن، هفت ســـانت شاهرگم را کوتـــاه کرده‌انـــد، دندان‌هـــام و بعد هم متاســـتازی کـــه تومـــور مغزی شـــد و از جمجمه‌ام بیـــرون کشـــیدند. (ماجراهایی دارد که می‌نویســـم.) اگر بزرگواری و مهر و مراقبـــت رفیق‌هـــای نازنینم پروفســـور رحیم رحمان‌زاده و پزشـــک معالجم دکتر بهمـــن مصلحی نبـــود، نمی‌دانـــم کارم به کجا می‌کشـــید. وجود چنین فرشتگانی به من می‌گوید تـــو خوش‌اقبال‌ترین آدم این شهری. بله. زندگی سرشار از امید و زیبایی ست. می‌خواهم زنده بمانم، شهرزاد درونم را به‌هوش نگه دارم، داستان بنویسم، و بلا از فرزندان مردم بگردانم. و کدام‌شان نگفته بود: «لذتی در مرگ هســـت که در زندگی نیست»؟

«دیروز سورملینا بال‌هاش را گشود، بغلش کردم. دست‌های کوچولوش را دور صورتم کاسه کرد»: «عباس! تو کی خوب میشی؟» گفتم خیلی زود. گفـــت: «یعنی چند تای دیگه بخوابم؟» انگشت‌هاش را روی صورتم شـــمردم. خندید و بوســـم کرد. پس راهی ندارم جـــز این‌که خوب شـــوم، کتاب‌های نیم‌کاره‌ام را تمام کنم. یک رمان جدید هم افتاده به کله‌ام کـــه می‌خواهد از آن هفت تا ســـبقت بگیرد. و خیلی چیزهای قشنگ هســـت. جوان‌های کشـــورم، دانشـــجویان عزیزم به دیدنم می‌آینـــد، دختری با فوق دکترا و شـــغل عالی می‌گفـــت: «دلم توی ایرانه. نمی‌دونم برگـــردم یا بمونم؟» بهش گفتم: «عزیزم! ایران تویی؟ برگردی که سر جای خودت نباشـــی؟ که تحقیرت کنند؟ کجـــا برگردی؟ ایـــران باید به مـــا برگرده. ایـــن هیاهو و جنگ و موشـــک و اتم برای مراســـم جشـــن پایان هزاروچهارصد سال اســـت. باور کن!» زندگی پـــر از جلوه‌های امید و زیبایی ســـت. می‌خواهم زنده بمانم گرچه کم‌کار شده‌ام و دیگر نمی‌توانم شبی چهار ساعت یک نفس بنویسم. بااین‌حال به کارهای خودم می‌رسم، ورزش می‌کنم، به خانه هدایت مـــی‌روم، کتاب چاپ می‌کنم، می‌خوانم، می‌نویســـم، راه مـــی‌روم، و کار می‌کنم. و کدام‌شـــان نگفته بود «لذتی در بیکاری هست که در کار نیست؟»

شنبه از چشمم مدام اشک می‌آمد. یکشنبه مینا نگـــران نگاهم کرد گفـــت: «بابا، چرا صورتت کج شده؟ سریع زنگ بزن به آقای دکتر.» برای دکتر مصلحی پیام گذاشـــتم. چنـــد دقیقه بعـــد گفت: «عبـــاس جون، چیـــزی که تو میگی یک بیماریه به اســـم (Facialisparese) یـــا فلج بِل، من الان میام پیشت.» و روز تعطیل تا دیروقت شب اینجا ماند.

این روزهـــا درد نـــدارم، نومید و خســـته نیســـتم، فقط کند شـــده‌ام. بینایی‌ام دچار اخلال شده. شب‌ها یک چشمم باز می‌ماند و ازش اشک می‌ریزد. لابد پروانه می‌گیرد؛ اما هنوز می‌توانم بخوانم؛ و کدام‌شان نگفته بود: «لذتی در خواب هســـت که در بیداری نیست؟» دیشب باز روباه اگزوپری آمده بود پشـــت در خانه هدایت. در تاریکی از پشت ویتریـــن دیدمش. براش نـــان بردم، بعد به آســـمان نگاه کردم و برای پســـرک دست تکان دادم. خندیـــد، خندید، گفت: «آب!» گفتم همه‌ی اشک‌هام مال تو.»

هرچند ســـمفونی مردگان بیـــش از بقیه آثـــارش در میـــان مخاطبـــان به شـــهرت بیشتری رسید اما او آثار متعدد و درخشان دیگری هـــم در کارنامه نویســـندگی خود داشت از ســـال بلوا و پیکر فرهاد و فریدون سه پســـر داشت و ذوب‌شده گرفته تا تماماً مخصوص و نام تمام مردگان یحیاســـت که همگی در قالب رمان نوشته شده بودند.

روبروی آفتاب، آخرین نسل برتر، عطر یاس، دریاروندگان جزیره آبی‌تر، شاهزاده برهنه و چـــرخ گردون با گل‌ریز عباس پور مجموعه داستان‌های معروفی به شمار می‌روند.

او در زمینـــه نمایشنامه‌نویســـی هم آثاری چون تا کجا با منی، ورگ، دلی بای و آهو، آونگ خاطره‌های ما (ســـه نمایشنامه)، آن شـــصت نفر، آن شصت هزار و و خدا گاو را آفرید را روانه بازار کتاب کرد.

معروفـــی ســـه دهـــه دور از مملکتش در آن‌ســـوی آب‌هـــا در اروپا زندگـــی کرد اما با انتشـــار خبر درگذشـــتش مشخص شد برخـــلاف انتظار، نســـل نـــوی جوانان این سرزمین با او آشنایی کامل داشتند.

واکنش‌ها به درگذشـــت این نویســـنده از ســـوی نسلی که ســـه دهه است حضورش را در کشور احســـاس نکرده، بی‌سابقه بود. نگاهـــی بـــه واکنش‌های مـــردم در فضای مجازی به‌خوبی بیان‌کننده پیوندی اســـت که با عباس معروفی برقرار شد:

مهرزاد دانـــش: تیتر روی جلد شـــماره ۱۶-۱۵ ماهنامـــه گردون کـــه طرحش به جنجال و شـــکایت منجر شد، این بود: «آیا هم‌وطنان مهاجـــر بازمی‌گردند؟» آن موقع تابســـتان ۱۳۷۰ بود. اکنون در تابســـتان ۳۱سال بعدش، هم‌وطن مهاجر صاحب این مجله، نه‌تنها بازنگشـــت که در همان دیار دور درگذشت.

امیلی امرایی: عبـــاس معروفی می‌گفت رمان فارسی نوشتن بیرون از ایران درست مثـــل اینه که یه ســـاقه رو بگذاری توی یه بطری آب، رشـــد هم می‌کنـــه، اما تا وقتی توی خاک نکاریش فایده نداره. بمیرم برای غربتی که کشید.

خیزران: خبـــر مرگ عبـــاس معروفی را شـــنیدم. برای من که همیشـــه زنده است، از لای صفحـــات گردون بیـــرون می‌آید و داخل یکی از موومان‌های سمفونی مردگان می‌شـــود و در کارگاه چوب‌بری آیدین گم می‌شود. اندکی بعد اما صدایش از باغی که نوش‌آفرینِ ســـال بلوا، در آن زندانی شـــده می‌آید. دیدی که نمرده‌ای آقای معروفی؟

عبـــدالله مومنی: عبـــاس معروفی رمان نویس و شـــاعر و خالق ســـمفونی مردگان، ســـال بلوا و... و ســـردبیر مجلـــه معروف گردون در غربت درگذشـــت. معروفی پارها بـــه خاطر رویکرد روشـــنفکرانه و منتقدانه تحت بازجویی و فشـــار سیاسی قرار گرفت. ای‌کاش وطن جایی برای ماندن همه بود!

پژمان موسوی: عباس معروفی هم رفت، در غربـــت، مثلِ خیلی‌ها. انگار سرنوشـــتِ اهلِ فرهنگ اســـت که وطنشان، خانه‌شان نباشَـــد که مجبور به ترکِ خانه شـــوند که بروند، فقـــط بروند؛ اما عبـــاس معروفی از جنسِ آن‌هایی نبـــود که فقط برود، برود و کُنجِ عافیت اختیار کند برود و آن‌هایی که می‌خواستند نباشـــد، از «نبودن»اش نفسِ راحت بکِشند. وقتی رفت، گرچه دیر، گرچه ســـخت، گرچه از مســـیرِ کار در یک هتل، در نهایـــت آن کاری را که باید، کرد. ناامید نشد و «خانه هنر و ادبیات هدایت»، یکی از بزرگ‌ترین کتاب‌فروشی‌های ایرانی در اروپا را در برلیـــن، بنیاد نهاد؛ کم‌کم، کلاس‌های داستان‌نویســـی‌اش را هم همان‌جا تشکیل داد. فقط این نبود، نشـــرِ «گردون» را هم به یادِ مجله دوست‌داشـــتنی‌اش که سال‌ها پیش از آن، در «تهران» توقیف‌شده بود، در «برلین» فعال کرد و خانه امیدِ نویسندگانی شد که آثارشـــان در ایران «غیرقابل‌چاپ» بود. خودش چندی قبل، درباره سرطانی که بالاخره او را از پای درآورد نوشته بود: «اگر خوب شدم، داستان این غمباد را می‌نویسم کـــه چگونه در گلوگاهم رشـــد کرد، فک و زبان و دندانم را خـــورد و بعد به مغزم فرو رفت. می‌نویسم که نسل‌های بعد بدانند چرا ما به این روز افتادیم.» عباس معروفی را در نهایت غُصه کُشت. خودش پیش‌بینی‌اش را کرده بود انگار آن روز که نوشت: «سیمین دانشـــور به من گفت: غصه یعنی سرطان! غصه نخوری یک‌وقت، معروفی! و من غصه خوردم.»

زهرا علی‌اکبری: مهاجرت عباس معروفی اجباری بود. امـــروز را نبینید که همه صف کشـــیدند و دوســـت دارند بروند. امروز را نبینید اگر کســـی بتواند بـــرود و نرود باید به صد چرا پاسخ دهد، معروفی می‌توانست برود اما با چنگ و دندان چســـبیده بود به اینجـــا. به ایران. رفت اما ذره‌ذره آب شـــد، مثل شمع سوخت تا تمام شد.

ابوالحســـن علی قارداشی: در دانشگاه بوعلی سینا مشـــغول تحصیل بودم، سعید امامی مشـــغول ســـخنرانی بود، تهمت‌ها و افتراهایـــی به عبـــاس معروفی می‌زد که وجدان را می‌خراشید. تازه در مقدمه اشاره می‌کرد که مـــا قصد نداریم آبرویی افراد رو ببریـــم. آن‌ها نماندند که ایـــن تحقیرها را تحمل کنند و در غربت ماندند و آسودند.

آرش رمضانی: ناگهان بانگی برآمد خواجه مُرد... رمان فارسی؛ یکی از قله‌های رفیع خودش رو از دست داد. یاد عباس معروفی گرامی باد.

جواد رنجبر درخشیلر: نویسنده باشی، در غربت باشی، سرطان گریبانت را بگیرد. مرگ عباس معروفی تلخ است. خیلی تلخ. می‌ترسم بچســـبد به گلو و رهایمان نکند. امروز بیشـــتر یاد شـــجریان و پزشـــکزاد و کیارستمی هستم. نباشد سمفونی مردگان ما باشکوه‌تر از موومان‌های زندگان باشد.

نســـرین گودرزی: او به جمع نوازندگان ارکستر برای اجرای قطعه‌ای که خود نوشته بود یعنی «سمفونی مردگان» پیوست.

سینا جهانی: ســـمفونی مردگان را اواسط تابســـتان ســـال ۹۰ خواندم. تـــوی پارک ایرانشـــهر روی چمن‌ها نشسته بودم. غرق واژه‌ها شده بودم. قلم عباس معروفی طوری زمستان را تصویر کرده بود که یادم می‌آید زیر زل آفتاب سردم شد. معروفی، انگیزه‌ام را به نوشـــتن در من زنده کـــرد؛ خدایش بیامرزد...

ســـعید: باهاش دوست شـــده بودم. شب یلدا دعوتش کردیم با ماشـــینش اومد شهر کوچک دانشجوییمون، براش هتل گرفتیم، کتاب هاشـــو دم محل سخنرانی چیدیم تا بفروشیم، ازینکه برای یک جمع ایرانی قصه میخوند پر از شور و هیجان بود. خداحافظ کتاب‌فـــروش دوست‌داشـــتنی. خداحافظ نویسنده بزرگ.

اُرنج اِلف: عباس معروفـــی هم رفت، یاد کتاب ســـمفونی مردگانش افتادم، اونجایی که میگه «تـــو این مملکت قبل رســـیدن به سی‌ســـالگی تباه میشـــیم، تو یجور، من یجور، آیدا هم یجور دیگه.» شـــاعر خسته: عبـــاس معروفـــی رفت خیلی حیف شـــد، حیفِ تموم کتابایی که میتونســـت بنویسه ولی حالا نیســـت که بنویســـه، کتاب‌هایی که ســـرگردونت می‌کرد بین توهم، خیال و زمان، اونقدر غرق میشـــدی نمیفهمیدی خودت دقیقا کجایی...

موری: می‌خواستم اگر روزی نویسنده بشم، رمانی مثل سال بلوا بنویسم. نویسنده نشدم و فهمیدم نویسنده شـــدن سخته. نوشتن کتابی مثل سال بلوا و سمفونی مردگان هم ســـخته. هنر میخواد و من هنرمند نیستم. روحت شاد عباس معروفی نازنین

آربلا: عباس معروفی نویسنده مورد علاقه من بـــود. خیلی کـــم پیش میـــاد که یک نویســـنده تمام آثارش قوی باشند؛ اما تک تـــک کلمات آثارش، انـــگار روحم رو لمس می‌کرد. عاشـــق قلمش بـــودم و خودش و شخصیت محترمش. روحش شاد.

پرویز: خـــدا بیامرزه عبـــاس معروفی رو، تو یکی از مصاحبه هاش درباره ســـمفونی مردگان گفـــت: جامعه‌ای که نویســـنده و شـــاعرش رو به حاشیه میفرسته محکوم به شکست و فروپاشـــیه؛ حیف آقای معروفی حیف.

امیرحســـین فرامـــرزی: داشـــتم فکر می‌کردم برای کســـی مثل عباس معروفی همـــه جای دنیـــا وطن بود ولـــی اصلاً چه فرقی داره در وطن باشـــه یا نـــه مهم اینه یکی‌یکی داره از خوبامون کم میشه و ما در تبعیدگاه فقط می‌تونیـــم بگیم غصه داریم مثل همیشه وطن ...

صالح سرمست: عباس معروفی زیر عکسی که بعد از ابتلایش به سرطان منتشر کرده بود نوشته بود: سیمین دانشور به من گفت: «غصه یعنی سرطان! غصه نخوری یک‌وقت، معروفی!» و من غصه خوردم...

یگانه خدامی: توی غربت مردن نویسنده و هر چهره‌ای که عاشق کشورشه و مردمش هم دوستش دارن خیلی تلخه. خیلی.

اعظم: حق هیچ‌کس تبعید و دوری و مرگ در غربت نیست. حق شـــما هم نبود آقای معروفی. ...

حالا خبر رسیده که بناست در مهدی‌شهر کـــه از آن به‌عنـــوان زادگاه معروفـــی یاد می‌شـــود، بزرگداشـــتی برای این نویسنده مشهور برگزار بشود.

رفتن او بازهم این گزاره را در ذهن بسیاری تداعـــی کرد که خیلی از ایرانیان توانا اینجا به دنیا می‌آیند و خارج از کشور و در قدرت می‌میرنـــد؛ تعبیری که ســـال‌ها قبل طور دیگری از آن اســـتفاده می‌شد و می‌گفتند آدم‌های به‌دردبخور، در شهرســـتان به دنیا می‌آیند و در تهران می‌میرند. بدون شـــک عباس معروفی یکی از همان انســـان‌های با اســـتعداد، توانمند و البته کارآی ایرانی بود که در میهن زاده شـــد اما کیلومترها دور از وطن، جان داد.

رویداد

صدیقه احمدی باصیری؛ عضو شورای سیاست‌گذاری جشنواره هنرهای تجسمی جوانان ایران:

فرصتی برای بازار کار جوانان

همدلی| صدیقه احمدی باصیری عضو شـــورای سیاســـت‌گذاری بیســـت و نهمین دوره جشنواره هنرهای تجســـمی جوانان ایران، این جشـــنواره را برای هنرجویان، نقطه تعامل آغازین برای ورود به بازار کار قلمداد کرد. ایـــن هنرمند نگارگر، داور و عضو شـــورای سیاست‌گذاری بیست و نهمین دوره جشنواره هنرهای تجسمی جوانان ایران، برگزاری این جشنواره را طی بیست‌وهشت دوره، جریان ساز و اثرگذار دانست و توضیح داد: قطع ارتباط هنرجو با عوامل جشـــنواره که در دوره‌های گذشته دیده می‌شد، در این دوره سعی شده است تا این ارتباط تا مدتی بین هنرجویان و عوامل جشـــنواره ادامه پیدا کند و فرصت و امکان بیشـــتری را به هنرجو در جهت تکمیـــل آثارش بدهد به‌ویژه در بعضی از رشته‌ها مانند نگارگری که زمان بیشتری برای ارائه اثـــر می‌طلبد و این یکـــی از مهم‌ترین ویژگی‌های جشنواره حاضر است که این فرصت به هنرجو برای تکمیل این فرآیند تا آذرماه داده می‌شود.

او همچنیـــن بیـــان کرد: قـــرار بر این اســـت که نمایشـــگاهی از آثار این هنرمندان ارائه شود و این فرصت و امکان بسیار مناسبی است که می‌تواند به کیفیت آثار هنرجویان کمک کند و در نهایت یک کار بسیار عالی را هنرجو ارائه دهد که قابلیت ارائه در نمایشگاه را داشته باشد.

این هنرمند نگارگر گفت: مهم‌ترین بهره‌برداری که ما در جشنواره حضوری می‌توانیم داشته باشیم، این است که فرصت حضور هنرمندان در کنار یکدیگر و در کنار اساتید است و در واقع امکان بهره‌برداری حضوری و مجازی هر دو در کنار هم می‌تواند سطح جشـــنواره را بالا ببرد. بایـــد از آن تعامل دوجانبه حضوری و مجازی در این جشـــنواره سود ببریم و حتماً یک فرایند بســـیار عالی است که انشا الله در این دوره از جشنواره اتفاق خواهد افتاد.

او، سیاســـت تنوع جغرافیایی جشـــنواره را خوب ارزیابی کرد و افـــزود: تنوع جغرافیایی در برگزاری جشنواره در ســـال‌های گذشته باعث شده بود که جشـــنواره در بیشتر استان‌ها به‌جز استان پایتخت قرار بگیرد که به‌مراتب خوب اســـت، چراکه تنوع جغرافیایـــی باعث می‌شـــود هنرمنـــدان در کنار همدیگر در مکان‌های جغرافیایی متفاوت به‌ویژه در مناطق محروم مانند ایـــلام یا مناطق دیگر، ایجاد تعامل بین جغرافیا و هنرمند بشـــود که ازنظر من اتفاقی مثبـــت بود اما این موضـــوع، به این معنی نیســـت که پایتخت فراموش شود و اینکه من فکر می‌کنم که موقعیت جغرافیایی پایتخت برای بیشتر هنرجویان که در خارج از پایتخت زندگی می‌کنند، تعامل مثبتی در برداشته باشد و یک تجربه جدید را برای هنرجویان رقم می‌زند.

احمدی تصریح کرد: خیلی از هنرجویان در مناطق محروم زندگی می‌کنند و شاید حتی دوست داشته باشـــند تا تجربه جالب و جدیـــدی را در پایتخت داشته باشند و بتوانند از امکانات پایتخت به‌مراتب در جشـــنواره حاضر بهتر استفاده کنند، کما اینکه توقع هنرجویان در پایتخت بالا می‌رود زیرا امکانات قابل‌توجهی در پایتخت است؛ بنابراین مقداری بار مسئولیت مسئولان جشنواره را بیشتر می‌کند.

او بیان کرد: اگر در جشنواره‌های گذشته به لحاظ تنوع جغرافیایی ضعف‌هایی ممکن بود وجود داشته باشد اما این توقع می‌رود که در پایتخت کمبودها و ضعف‌ها به حداقل برسد و به نظر من جشنواره این نکته را باید مدنظر قرار دهد و این موقعیت به‌مراتب حســـاس‌تر اســـت و اگر نکات مثبتـــی در تعامل جغرافیایی گذشـــته بوده اســـت، در این دوره باید خیلی قوی‌تر عمل کنند چون هر نوع امکاناتی در پایتخت موجود است، توقع هنرجویان و استان‌های دیگر از پایتخت خیلی بیشتر است. همچنین باید چاره‌ای اندیشیده شود که از امکانات واقعی پایتخت استفاده شود و انشا الله این جشنواره بتواند نیازهای ویژه هنرجویان و توقعاتشان را به‌خوبی برآورده کند و پاسخگو باشد.

این هنرمنـــد نگارگـــر در پایان درباره بـــازار کار هنرجویان پس از اتمام جشنواره و موقعیت شغلی آن‌ها نیز گفت: در مورد بازار و اقتصاد هنر، می‌توان گفت که این جشـــنواره بـــرای هنرجویان، تعامل آغازین اســـت، چون هنرمندان جوان با رقابت و در صحنه آمدن در هر رشته‌ای از این بازار و ارتباطی که با اســـاتید و هنرجویان دیگر می‌گیرند، سبب انگیزه‌ای عالی برای رشد و شکوفایی آن‌ها می‌شود و می‌تواننـــد به‌صورت پایدار و مســـتمر در زمینه فعالیت‌های خودشان تلاش کنند و با کمک گرفتن از فضای مجازی و ارتباط با یکدیگر و با پیشـــبرد اهدافشان در زمینه هنری خود می‌توانند اولین قدم را در جهت برند شدن‌شـــان در هر رشته‌ای داشته باشـــند که خود این فرآیند تقویت و برند شدن در هر رشـــته، خودبه‌خود بازار را به وجود می‌آورد. به اعتقـــاد من، فضای این جشـــنواره، خودبه‌خود در ســـطح کیفی آثار و بالا بردن کیفیت ارتباطی‌شان تأثیر می‌گذارد که بعدهـــا می‌توانند در بازار کار و رونق کارشان تأثیرگذار باشد.